

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

چقدر خوب بود ما به اندازه‌ای که به این دستگاه‌ها احترام می‌گذاریم و از اینها می‌ترسیم، از دو تا ملکی که این طرف و آنطرفمان نشسته‌اند، یک خورده هراس داشتیم و یک خورده حساب می‌بردیم. از این دو تا ملک، **إِذْ يَتَلَقَى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ ﴿١٧﴾** عجیب! البته حالا می‌شود برای جنبه‌ی خدایی هم از اینها استفاده کرد. اینها یک حافظه و یک ابزار و ادواتی دارند که اگر درحافظه‌شان ضبط کنند گاهی اوقات پاک می‌شود. گاهی اوقات به هم می‌ریزد، قاطی می‌کند و در واقع شیر تو شیر می‌شود. گاهی اوقات از طریق موبایل، آنوقت‌هایی که موبایل داشتیم به ما تلفن می‌شد، می‌گفتم: بفرما! می‌گفت: آقا ببخشید! ما شماره نگرفتیم! این موبایل خودش گرفته است! خود موبایل می‌گرفت! این را می‌گویند شیر تو شیر! بالاخره خط روی خط می‌شود، گاهی اوقات می‌شکند، گاهی اوقات می‌سوزد، گاهی اوقات باطری‌اش تمام می‌شود، گاهی اوقات سیو می‌کند، و بعضی‌ها را سیو نمی‌کند. ما از یک دستگاه این‌طوری با این همه ضعف‌هایش و با این همه کاستی‌هایش، آنچنان می‌ترسیم، آنچنان می‌ترسیم که مبدا یک حرف اضافی بزنیم، مبدا یک چیزی را کم بگوییم، مبدا یک چیزی بگوییم و به یک جایی بخورد و یا به یک جایی نخورد؛ بالاخره لحاظ می‌کنیم. اینها چیزهایی است که ملاحظه می‌کنیم. ملاحظه هم که بد نیست، خوب است! آدم عاقل ملاحظه می‌کند. آدم عاقل ملاحظه می‌کند. می‌گویند آدم عاقل عقلش جلوتر از زبانش است. آدم خل و چل، عقلش پشت زبانش است. اول حرف می‌زند بعد فکر می‌کند که حالا چه گفتم؟! این چیزی را که گفته‌ام چه بوده است؟ چه تبعاتی و چه مسائلی داشته است؟

اما این دوتا ملائکه ثبت و ضبط حسنات و سیئات، یک کلام از اینها پاک نمی‌شود. شما در ذهنتان یک خطوط پیدا بشود، خطوط بد و یا خطوط خوب از بین نمی‌رود. **مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ ﴿١٨﴾** یک کلام شما بگویید، ملائکه رقیب و عتید نگه می‌دارند و حفظ می‌کنند و در پرونده ثبت می‌کنند. و چقدر خوب است که انسان وقتی می‌خواهد یک چیزی بگوید، مواظب باشد. بیش از آن مقداری که باید بگوید، نگوید. آنچه را که نباید بگوید، نگوید. و از پیش خود مسائل را کم و زیاد نکند! چقدر خوب است واقعاً. منتهی معیار ما برای تشخیص حسن و قبح و در نتیجه اهتمام به این تشخیص، برعکس است. ما اهل دنیا، چون تشخیصمان تشخیص دنیایی است و فکرمان فکر دنیایی است و مصالحمان مصالح دنیایی است که این نفهمد و آن نفهمد و یا این بفهمد و ببینم این مطلبی که می‌گویم یکوقت به او برنخورد چون فردا با او کار دارم. او می‌گوید چند روز پیش راجع به ما این حرف را زدی. همین مصالح دنیایی که خودتان دارید می‌بینید الی ماشاءالله. چیزی که در این بین وجود ندارد خدا و پیغمبر است! این مصالح دنیایی وقتی هست ذهنمان از ملائکه این طرف و آن طرف می‌آید

به یک مشت سیم و شیشه و نمی‌دانم پلاستیک و مس و کائوچو و از این چیزها. ما که الآن داریم نگاه می‌کنیم به چه نگاه می‌کنیم؟ به شیشه نگاه می‌کنیم یعنی یک مشت کائوچو و پلاستیک و سیم. به این مقدار فهم ما را گرفته است و قلب ما را گرفته و ذهن ما را به خود مشغول کرده است. اما برای آن افرادی که آن طرف مسأله را نگاه می‌کنند و آن طرف قضیه را می‌بینند، اصلاً این‌ها مطرح نیست. فقط آن طرف مطرح است. حالا این چه ضبط می‌کند؟ هرچه می‌خواهد بکند! برای عمه‌اش برود ضبط کند! حالا من حرف می‌زنم این چه چیزی را می‌خواهد از من نگه دارد.

بعضی‌ها هستند وقتی که می‌روند این طرف و آن طرف، با خودشان موبایل و چیزهای دیگر مثل رکوردرها، چیزهای کوچکی که هست می‌برند تا ضبط کنند و نگه دارند تا از آن استفاده کنند و در پرونده‌اش از آن استفاده کنند و سند سازی کنند. و بگذاریم در آب‌نمک بماند برای روز مبادا!! چرا این کارها را می‌کنیم؟ چون نظرم آن طرف نیست! ما اگر به آن طرف نظر داشتیم، سند جمع نمی‌کردیم. ما اگر نظر به آن طرف داشتیم، به دنبال ردیابی عیوب نبودیم. هیچ تا حالا شده به جای اینکه سند عیب جمع کنیم، سند حسن جمع کنیم؟! از فردا با آن کسی که حساب و کتاب داریم شروع کنیم محاسنی که دارد را جمع آوری کنیم. حرف خوبی که در یک مجلس زده، کار خوبی که در یکجا کرده است و اقدامی که در یک مورد کرده است اینها را جمع کنیم. بعد اینها را در کنار آنچه که خیال می‌کنیم به نظرم آن کار زشت و نالایق هست بگذاریم ببینیم ترجیح با کدام است؟ آیا کار حسنش ترجیح دارد یا کار بدش؟ ما چه کسی را پیدا می‌کنیم که خالی از خطا و اشتباه باشد؟ اما ما روی همان خطا و اشتباه دست می‌گذاریم.

شما نگاه کنید یک مسأله ای که هست و من هم خدمت رفقا گفته‌ام. کتاب مثنوی مولانا جلال الدین مولوی رضوان الله علیه است. این کتاب، کتابی است که هیچ کس نیامده، چه مرید مولانا باشد، چه معاند مولانا باشد، آلاً این که در مطالب خودش از این اشعار نقل کرده است. حتی این‌هایی که دارند بد می‌گویند، شما از آنها بپرسید در این قضیه مولانا چه می‌گوید؟

از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب

این که دیگر شعرهای پیش پا افتاده است. همین کسی که به مولانا فحش می‌دهد و می‌گوید مولانا سنی است. همین کسی که می‌گوید مولانا ضدّ فلان است، موقع ادب که می‌شود، می‌بینیم شعر مولانا را می‌خواند. نخوان دیگر! اگر مولانا سنی است، اگر آدم منحرفی است، پس چرا شعرش را می‌آوری؟ چرا با خواندن شعرش تبلیغ می‌کنی؟ تبلیغ است دیگر. طرف بر می‌دارد نگاه می‌کند می‌بیند این مال مولانا است.

از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فیض رب

یا دربارهٔ اخلاص که می‌خواهد صحبت کند. راجع به اخلاص علی می‌خواهد حرف بزند. این همه شعراء هستند، همه هم راجع به علی مدیحه‌سرایی کرده‌اند، شعرسرایی کرده‌اند، صحبت کرده‌اند، صاف می‌آید که اشعار مولانا را می‌خواند:

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزّه از دغل
او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر ولیّ و هر وصیّ
(یا هر ولیّ و هر نبیّ).

من خودم در بعضی از سال‌های سابق که در تهران، مسجد قائم بودم در ایام محرم می‌دیدم که بعضی‌ها که دعوت می‌شوند انصافاً افراد فاضلی هم بودند، خوب صحبت می‌کردند و در ایام عاشورا خوب روضه می‌خواندند اما مثنوی را می‌گفتند: ملّا محمد بلخی! فلان، بعد شروع می‌کردند چند شعر از اشعار مثنوی را خواندن، آن هم با صدا؛ صدایشان هم گیرا و خوب بود. خدا رحمتشان کند. بالاخره همه اشتباه می‌کنیم و آنها هم اشتباه کردند. نمی‌گوییم که اینها معاندند. اشتباه کردند و خدا می‌بخشد و همین مولانا از آنها شفاعت می‌کند! به همه‌شان هم می‌خندند! این‌ها دریا هستند از نظر رحمت پروردگار و فیض پروردگار، این اولیاء خدا دریا هستند و به این چیزها نگاه نمی‌کنند به این دو سه تا کلام و تلفظ و این تعبیر و اینها نگاه نمی‌کنند. آنها از روی جهالت حرف می‌زنند. عناد خیلی بد است، عناد خیلی بد است، عناد پدر انسان را در می‌آورد. آن وقت همین آقا که در صحبت‌هایش از اشعار مولانا می‌خواند، بعدش می‌گفت که: مولانا انحرافات دارد و سنی است. البته راجع به سنی بودنش من یک دفعه شنیدم که گفته بود: سنی محب اهل بیت، این را گفته بود. یا فرض کنید آن یکی در جای دیگر می‌گوید که: خجالت نکش! بگو مثنوی کافر است! بگو مثنوی کافر است یعنی چی؟ هان؟ چرا مثنوی کافر است؟ به خاطر این که از عمر گفته؟ شما نگاه کنید این مثنوی چند ورق است؟ دفترچه جیبی که نیست، به این کلفتی است. چند هزار بیت شعر مثنوی دارد؟ در مقابل این چند هزار بیت، چند بیتش مربوط به مطالب اهل خلاف است؟ از یک صفحه تجاوز می‌کند یا نه؟ بگردید از اول تا آخر را نگاه کنید، ببینید چند خطش مربوط به عمر است.

شما چند هزار بیت را کنار می‌گذاری به خاطر چند خط؟! هان؟ آیا این انصاف علمی است؟ حالا کاری نداریم به واقع که اصلاً این چه بوده است! الآن شما بروید در قونیه. اگر رفتید در قونیه برای زیارت قبر مولانا. من چند دفعه توفیق پیدا کرده‌ام و به آنجا رفته‌ام، در بالای قبر مولانا اسامی چهارده معصوم نوشته است. حالا ما خودمان را در یک رگ عناد و عصبیت و تعصب بیندازیم، که چه بشود؟ چون اسم فلان کس را در اشعارش آورده است. هان؟ بیننا و بین الله، بیننا و بین الله، اگر قرار باشد، پایش بیاید جلو، چند نفر از ما که مخالف یک

مطلب هستیم - حالا دیگر بیشتر قضیه را باز نمی‌کنم آن کسی که باید بفهمد می‌فهمد و در خفاء و غیر خفاء هم حتی مطرح کرده‌ام - وقتی پایش برسد، می‌ایستیم؟ منظورم را گرفتید دیگر، هان؟ چه شد، چه شد؟ ما که باید برای همه الگو بشویم، اسوه بشویم؟ و محل رجوع و ملجأ برای مردم بشویم. سرجایش که می‌رسد به انحاء وسایل، چه تهدید و چه غیر تهدید جا خالی می‌کنیم و میدان را واگذار می‌کنیم و پای حرفمان نمی‌ایستیم؟ هان؟ چه شد قضیه؟ حالا بعضی‌ها از اول جلو جلو و طلایه‌دار لشکرند.

می‌گویند نادرشاه وقتی که می‌خواست یکجا برود قشنگ مثل ما بود ها! خودش جلوتر از لشکر می‌رفت. قشنگ یک دو روز جلوتر می‌رفت، می‌گفت بیایید به من برسید. من بروم بینم چه خبر است. یک دفعه با پانزده نفر از اطرافیانش یکجا رفته بود. گفته بود که شما خسته‌اید، خیلی خسته بودند. دید فایده ندارد به آنها گفت شما استراحت کنید من رفتم. افراد خسته بودند همه از پا افتاده بودند. شب به یک آسیابی رسید به آسیابان گفت: به من اینجا جا می‌دهی شب را بمانم؟ یک نگاهی کرد و گفت: تو که هستی؟

گفت: من ندارم! تا که گفت ندارم، آسیابان افتاد و غش کرد! همان جا افتاد! رفت به حالش آورد. گفت: بابا ما که نخواستیم تو غش کنی! گفت: آخر اگر نادری پس افرادت کجایند؟

گفت: بعدا می‌آیند. فردا ظهر تقریباً به آن طرف، تازه آن پانزده نفر به نادرشاه رسیدند. بله! ما هم تقریباً همین‌طور هستیم!! آقای جناب نادر این‌طوری طلایه‌دار بود و به اصطلاح جلوتر از لشکر می‌رفت.

بعضی‌ها این‌طوری هستند که نزده می‌رقصند. ما اصلاً به آنها کاری نداریم و توجه نمی‌کنیم. بعضی‌ها هم هستند که بی‌تفاوتند، این‌ور شد، آن‌ور شد همین‌قدر زندگی مان بگذرد، دنیايمان بگذرد، هرچه بادا باد و هرچه شد که شد. اینها که مورد بحث نیستند. صحبت آنهايي است که نسبت به یک مطلب و یک قضیه موضع دارند. چند نفر پای موضعشان می‌ایستند؟ چند تا می‌ایستند؟ هان؟ آن وقت ما داریم به مولانا فحش می‌دهیم؟ همین آقا! همین آقا! بنده خدا تو خودت نمی‌توانی الآن سر حرفت بایستی، حالا به هر دلیلی. تو حرفی را که زدی خودت نمی‌توانی سر حرفت بایستی. دوتا اوهون و تلم که می‌شود طرف غش می‌کند باید شما را به بیمارستان ببریم! باید به شما سرم وصل کنند! آن وقت این مولانا در یک زمانی و موقعیتی بود که اگر نمی‌گفت، همین مثنوی هم الآن دست ما نبود! همین مثنوی هم دیگر دست ما نبود، کتابش را می‌سوزاندند و خودش را این طرف و آن طرف می‌کردند، از این کارها که می‌کنند. آن وقت مولانا آمده است برای خاطر اینکه این مطالب به دست ما برسد این مسائل را گفته است؛ حالا این شد سنی؟! این شد سنی؟!

آن کسی که بر می‌دارد راجع به امیرالمؤمنین بعد از خلافت آن خلفاء ثلاثه می‌گوید:

باز گوای باز عرش خوش لقا ای پس از سوء القضا حسن القضا

منظورش کی است؟ سوء القضاء کیست؟ سوء القضاء آن سه تا هستند دیگر!

ای پس از سوء القضاء حسن القضاء! سنی می‌آید به آنها بگوید سوء القضاء؟! آیا می‌گوید؟ یک عالم سنی در دنیا پیدا بکنید که بگوید خلافت اینها همه از باب سوء القضاء بوده است. قضاء بد، قضاء منحوس، سوء القضاء یعنی قضاء منحوس، نحس، و غیر مرضی. غیر مرضی بوده است هان؟ پیدا نمی‌کنید.

یا این که فرض کنید شعری که راجع به - این شعر را مرحوم آقا خیلی می‌خواندند - امیرالمؤمنین دارد که:

غرق نورم گر چه سقفم شد خراب روضه گشتم گر چه هستم بو تراب^۱

شعر را خودتان ببینید من یادم بود الآن یادم رفت. گرچه شد سقفم خراب. امیرالمؤمنین علیه‌السلام زدن و کشتن و قضایای کشته شدن زنش و دختر پیغمبر را می‌گوید. توسط چه کسانی بود؟ توسط اینها بود دیگر. یعنی می‌گوید اینها سقف مرا خراب کردند. ولی در عین حال من غرق نورم! گرچه شد سقفم خراب!

غرق نور، یعنی من مست آن باده خاص خدا که برای خاصان درگاهش، برای مقربین خودش هستم. خب حالا سقفم خراب شده است، زندگی‌ام از بین رفته و این بلا و مصیبت را بر سر من آوردند. هان؟

غرق نورم گر چه سقفم شد خراب روضه گشتم گر چه هستم بو تراب

همین طور راجع به اشعار دیگر مولانا که دلالت بر این مسأله می‌کند. آن وقت شما نگاه کنید از میان چند هزار بیت شعر، ما فقط دست روی همین چند خط گذاشته‌ایم که این، این بود و این، این بود! این مسأله قابل ادراک است که چطور ما از توجه به آن سمت، داریم به این سمت توجه می‌کنیم. به همین مسائل ظاهری و مطالب ظاهری و آن مسائل احساسی که مردم راجع به آن توجه می‌کنند. اما آنهایی که آن طرف هستند، آنها به آن طرف و به آن سمت نگاه می‌کنند.

افرادی که از دور امام حسین رفتند، اینها به چه نگاه می‌کردند؟ به شمشیر نگاه می‌کردند، شمشیری که بر اینها زخم ایجاد می‌کند؛ به تیرهایی که می‌آید و زخم ایجاد می‌کند و جان آنها را می‌گیرد. به فلاخن و نیزه و سنگ نگاه می‌کردند. عین ما که ما در صحبت‌هایمان و معیارهایمان به یک مقدار پلاستیک و شیشه و سیم نگاه می‌کنیم، مثلاً من که دارم حرف می‌زنم، الآن هم دارند ما را می‌بینند یک حرفی زنم که فلان جا خراب شود و خلاف توقعم پیش بیاید.

اما آنهایی که به آن طرف نگاه می‌کنند از تیر و سنان و نیزه معاندین، استقبال می‌کنند! عابس بن شیبب شاکری نیزه‌اش را می‌اندازد، زره را رها می‌کند تا نیزه در بدنش فرو برود! ببینید چقدر معیارها فرق می‌کند! آن از

نیزه و شمشیر می‌ترسد و این جوشن و زره‌اش را در می‌آورد که نیزه و شمشیر به او بخورد. چرا؟ چون معیار این با معیار او فرق می‌کند. معیار این طرف با معیار آن طرف فرق می‌کند. آنها معیار، برای آن سمت دارند و از این وسایل برای رسیدن به آن سمتشان بهره می‌گیرند. اما لشکر یزید و لشکر عمر سعد، معیارشان این طرف است، به تیر و لشکر امام حسین علیه‌السلام نگاه می‌کنند که یک وقتی به آنها نخورد. لذا فرار می‌کنند. در نمی‌رفتند؟ در می‌رفتند که یک وقتی به آنها نخورد؛ یک وقتی برای اینها زخم ایجاد نکند؛ یک وقتی باعث نشود که بمیرند؛ یک وقتی باعث نشود زندگی‌شان را از دست بدهند. ببینید همه معیارها به این سمت است. آن یکی از تیر و شمشیر فرار می‌کند و آن یکی از تیر و شمشیر استقبال می‌کند! یعنی به جای فرار، استقبال می‌کند.

ما هم همین هستیم، ما هم همین هستیم! اگر ما هم معیارمان آن طرف بود، به این دوتا ملک نگاه می‌کردیم که چه کار می‌کنند؟ دارند حرف‌ها را سیو (ذخیره) می‌کنند، دارند نگه می‌دارند. اگر هم دیلیت (پاک) کنی پاک کردنی نیست. نمی‌دانم باتری نرسید و مموری‌اش از بین رفت و افتاد در آب سوخت و افتاد شکست و قر و قاطی کرد، برنامه‌اش به هم ریخت، این حرف‌ها نیست. همچنین برنامه‌ریزی دقیق شده است که سر وقت، سر حساب، خطوری بیاید، حرفی بزنی، خاطره‌ای، فکری، هرچه باشد می‌آیند و می‌گویند که این قضیه را آن شب داشتی. آن روز که داشتی صحبت می‌کردی، یک دفعه در حرف‌هایت ایستادی، یک جمله‌ای را که به ضررت بود نگفتی، رد شدی و رفتی جمله بعد را گفتی. خیال کردی یادمان رفته؟ حالا این اینها را ضبط می‌کند؟ این فقط نگاه می‌کند می‌بیند یک مکث یک ثانیه‌ای این آقای متکلم، این متکلم قلابی، این متکلم قلابی آمد یک دفعه در حرف‌هایش یک ثانیه‌ای، دو ثانیه‌ای مکث کرد و رفت. نمی‌فهمد که این چه هست و در این ذهن چه می‌گذرد؟ این شیشه و پشم شیشه و کشک شیشه، اینها را که دیگر نمی‌تواند بگیرد.

اما این دو ملک که اینجا هستند، اینها را می‌گیرند. همان دو ثانیه توقف را، آنها هم جزو بقیه مطالب، ضبطش می‌کنند. شما آمدی حرف زدی، حرف زدی، به اینجا که رسیدی، دو ثانیه توقف کردی، فلان خاطره از ذهنت رد شد، به خاطر اینکه به خودت بر نخورد، رفتی جلوتر. بفرما! بعد هم می‌آیند نشان می‌دهند. قشنگ روز قیامت این ملائکه یک پرینت از همه آنچه را که در این دنیا از بدو تولد خلاصه گرفته‌اند و ضبط کرده‌اند، حالا از بدو تولد تا سنین بعد می‌گیرند و قشنگ می‌آورند نشان می‌دهند. پریتشان هم پرینت است ها! پریتشان دیگر کم و زیاد ندارد، یک جایش مرگبش کم باشد، یک جایش زیاد باشد و دادگاه بخواد ایراد بگیرد... نه آقا! نه! یک پریتی هست، یک پریتی هست، پدر جد اینها هم نمی‌تواند یک همچنین پریتی درست کند. یک پریتی هست که آن پرینت را در داخل خود انسان می‌چسبانند، نه اینکه نشان بدهند. پرینت را می‌آوردند و در قلب و ذهن می‌گذارند. همان پریتی را که گرفته‌اند ها! این یک هنر است دیگر! می‌گذارند در همین حافظه، در همین

ذهن، در همین نفس. وقتی که این پرینت را در نفس انسان گذاشتند، آدم یک دفعه می بیند که ا! آن خاطره را الآن دارد خودش احساس می کند.

آخر در دادگاه ها، پرونده را برمی دارند می اندازند دست وکیل و دادستان و قاضی که شما در فلان روز فلان کار را انجام دادی. این رجوع می کند به حافظه اش که آیا این انجام داده یا نداده یا برایش درست کرده اند، پایچ کرده اند؟ پاپوش درست کرده اند؟! خیلی از اینها پایچ است، پایچ کاری ندارد. پایچ درست کرده اند حالا چقدرش درست است، چقدرش خلاف است. اینها را انسان نگاه می کند. اما آنجا **اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا** ﴿الاسراء، ۱۴﴾ خودت امروز دیگر حساب خودت را برس. حسیب یعنی حساب رس. ما حساب نمی رسیم! خودت امروز حساب خودت را برس. به تو اعتماد داریم! این طور نیست که پرونده را به تو بدهیم و بروی بعضی ورق هایش را از لای پرونده برداری. اگر فرض کنید یک دادگاهی با متهم، این طوری عمل کند و بگوید آقایان متهمین، ما کل پرونده را به دستتان می دهیم خودتان این پرونده را بررسی کنید و هفته بعد بیایید در دادگاه و دفاع کنید. اول کاری که می کنیم، شروع می کنیم ورق ها را برداشتن. این را برداشتن، آن را برداشتن و آن را برداشتن. بعضی اوقات هم ممکن است تمام پرونده را برداریم! فقط دو تا مقوای اول و آخرش بماند! کار ما گاهی این طوری می شود دیگر! فقط مقوایش دستمان می ماند و چیزی در آن نیست!

ممکن است؟ یک روزی بیاید که پرونده خودمان را دست انسان بدهند و بگویند آقا خودت برو بررسی کن، هفته دیگر دفاعیات را در دادگاه بیاور و دفاع کن. هفته دیگر که آمدیم این پرونده فرض کنید که چهل صفحه و پنجاه صفحه ورق دارد. وقتی هفته دیگر آمدیم با چند ورق در دادگاه می آییم؟ با دو ورق، سه ورق. سی و هفت تا از ورق هایش را بر می داریم. می گوید بابا این پرونده دو کیلو وزنش بود، چرا الآن پنج سیر است؟ بهتر! برای تو سبکش کردیم! راحت تر بررسی! سبکش کردیم!

آیا می شود یک روزی بیاید که وقتی پرونده را به انسان بدهند وقتی به دادگاه برمی گردد با همان تعداد ورق بیاورد که آن قدر دادی، بیا این هم آن قدر بگیر؟.

آنهایی که آن طرف قضیه اند، همین کار را می کنند. اگر به آنها یک پرونده بدهند هفته بعد که می گویند بیا، همان پرونده را صاف می آورد و اصلاً بازش هم نمی کند. همین طوری آنجا می گذارد. برای چه بازش کنم؟ بلند می شوم و می روم، چرا بازش کنم؟

همان طوری پلمپ شده، صاف می آورد تحویل می دهد، می گوید: هرکاری می خواهی بکنی بکن. چرا؟ چون ذهن، آن طرف است. به این طرف اصلاً فکر نمی کند. به این طرف و به این قضیه اصلاً توجهی ندارد. آدم وقتی حکایت های بعضی ها را می شنود بعضی مطالب برایش خیلی جالب است. خیلی برایش عجیب و آموزنده

است.

می‌گویند نشسته بودند چند نفر راجع به حقانیت علی علیه‌السلام و عمر با هم صحبت می‌کردند. یک مطلب این می‌گفت و او اصلاح می‌کرد. مجنون هم در میان جمع بود. - حالا یا به واقع و یا غیر واقع، ولی واقعیتش همین است - حکایات، تمثیل‌ها و امثال ذلک همه آموزنده هستند. ولی بی‌هیچ‌چی هم نیست. ظاهراً بوده است.

از مجنون می‌پرسند که: حق با چه کسی بود؟

گفت: حق با لیلی است!

می‌گوید: شب تا صبح بابا ما خودمان را کشتیم، این می‌گوید حق این طرف است، آن می‌گفت حق این طرف است، مجنون دارد می‌گوید حق با لیلی است!

چرا؟ چون مجنون شب تا صبح فقط به لیلی فکر می‌کرده است! حالا هر چه می‌خواهند بگویند، بگویند! این می‌خواهد از این طرف دفاع کند، آن از آن طرف دفاع کند!

از یکی از بزرگان اهل معرفت، شنیدم که ایشان می‌فرمود: اگر می‌گفت - چون لیلی و مجنون در عراق بودند و شیعه بودند. مجنون در زمان امام سجاد علیه‌السلام بود. البته مثل این که از زمان امام حسن مجتبی بود. از امام مجتبی هم یک مطالبی هست که یک شفاعت‌هایی کرده بودند، یک نامه‌ای داده بودند. این طور در ذهنم هست. و تا زمان امام سجاد بود. مجنون همین قیس بن عامر بوده است. - حق با علی است، دروغ گفته بود! چون این در یک حال و هوایی بوده که حال و هوای او و فهم او و ادراک او از لیلی پُر بوده است. و برای تفکر به مسأله دیگر و پرداختن به مسأله دیگر اصلاً آن مجال را در ذهن نداشته است. و کسی که بگوید حق با علی است، اول باید بفهمد تا بگوید حق با این است یا با آن است؛ این که چیزی نفهمیده است. چه بگوید که حق با علی است؟ این که اصلاً چیزی نفهمیده است، این که اصلاً درکی نکرده است. این که شب تا صبح فقط در حال و هوای لیلی بوده است. این مطلب نشان می‌دهد این قضیه بیخود نبوده است. و این خیلی عجیب است. اینها برای انسان خیلی آموزنده است که چطور افرادی پیدا می‌شوند که آن‌چنان مطالبشان یک طرفه می‌شود - و تا یک طرفه هم نشود فایده ندارد - چطور مطالب یک طرفه می‌شود، چطور ذهن فقط به یک طرف می‌رود، چطور خواست فقط در یک جا متمرکز می‌شود که دیگر مجالی برای توجه به سایر مسائل اصلاً برای آنها پیدا نمی‌شود. یعنی افرادی که از نظر علاقه و محبت و عشق به این مرتبه برسند، خیلی چیزها گیرشان می‌آید! خیلی چیزها. حتی از نظر عشق ظاهری هم، حتی عشق اگر عشق ظاهری هم باشد، در عین حال باز یک سرّی با آن مسائل و با آن عوالم پیدا خواهند کرد! حالا اگر قرار باشد عشق خدایی باشد که دیگر مسأله جور دیگری خواهد بود. فقره

«و اجعل قلبی لحبک متیاً» متیماً یعنی واله و حیران. متیماً به معنای واله. واله گفته می‌شود. به آن نحله اگر واله شد در آن صورت خیلی مسأله فرق می‌کند. خیلی مسائل تفاوت می‌کند. اصلاً به طور کلی ارتباط جوهره‌اش را از دست می‌دهد و ارتباط دیگری پیدا می‌شود. معیارها همه به طور کلی به یک نحو دیگری در می‌آید.

مثلاً همین افرادی که در روز غدیر، در رکاب پیغمبر بودند، اینها این‌طور نبود که همه آن سی‌هزار نفر آدم معاند باشند. این‌ها بالاخره این‌طرف را هم داشتند و مختلف بودند، فرق می‌کرد و تفاوت داشت. معیارشان، معیار صد در صد نبوده و مختلف بوده است. معیارهای بعضی‌ها شصت در صد اخروی بوده و چهل در صد دنیوی بوده است. بعضی‌ها پنجاه در صد، بعضی‌ها بیا پایین‌تر، بعضی‌ها برود بالاتر تا نود در صد حتی بالاتر بوده است. بعضی‌ها هم صد در صد بودند. وقتی معیار، صد در صد آن‌طرفی باشد، دیگر پیغمبر چه زنده باشد، چه پیغمبر فوت کند، هر دو مسأله تفاوت نمی‌کند!

بعد از رسول خدا هم همین معیار آمد. دو تا سه تا را آورد در کنار علی، بقیه را هم آورد در این‌طرف و آن‌طرف. بعضی‌ها هم نه این‌طرفی شدند و نه آن‌طرفی. رفتند برای خودشان!

بعد به آنهایی که معیارهایشان قاطی داشت اگر نگاه کنید یکی بعد از سه روز دیگر پیش امیرالمؤمنین برگشت، یکی بعد از یک هفته برگشت، یکی بعد از ده روز برگشت، یکی بعد از دو هفته برگشت. بعد از دو هفته یعنی چه؟ یعنی خیلی رفت بالا و پایین کرد و خیلی مطالب را زیر و رو کرد. خیلی این‌طرف و آن‌طرف کرد. شاید پیش آنها هم نرفته است! لازم نیست هرکس که نیامده، رفته باشد بیعت کرده باشد. نه! مثلاً رفته در خانه‌اش یا مثلاً گفته: ای وای، چه شد؟ برویم ببینیم چه شد؟ چرا این‌طوری شد؟

بنده خودم این وضعیت را در یک برهه تجربه کرده‌ام. از آن موقعیتی که پیش آمد، و افراد در این مسأله واقع شدند و قرار گرفتند. خیلی جالب بود. خیلی مسأله، مسأله عجیبی بود! که در همان موقع، من وقتی که به چهره‌ها نگاه می‌کردم، به صورت‌ها نگاه می‌کردم، تمام آنچه را که خوانده بودیم و بهمان گفته بودند، همه آنها مثل یک پرده فیلم جلو آمد. کاملاً چهره‌ها نشان می‌دهد که الآن در او چه می‌گذرد، نشان می‌دهد که الآن دارد به چه فکر می‌کند، نشان می‌دهد که الآن در چه حال و هوایی است، نشان می‌دهد که از همین الآن شمشیر را بسته! از همین الآن! اصلاً منتظر بوده که یک همچنین قضیه‌ای اتفاق بیفتد که فرض کنید به خواست‌های خودش و به منویات خودش برسد! وقتی آن قضیه‌ای که همه می‌دانند اتفاق افتاد، بعضی‌ها با دشمنان گردو می‌شکستند! از همان شاگردان مرحوم آقا! ها! در دلشان می‌گفتند حالا دیگر می‌توانیم آنچه را که به واسطه خیلی از مسائل جرأتش را نداشتیم، حالا قشنگ می‌توانیم راحت بیاییم انجام دهیم. من این را احساس می‌کردم! چنان خنده‌ای می‌کردند و چنان در صحبت‌ها با شور و با هیجان مسأله را مطرح می‌کردند که حالا انگار چه شده، از

فتح چین و هند برگشته‌اند. توجه می‌کنید؟! اصلاً مشخص بود که... و بعد هم بیا و برو و این کارها را بکن و... همه اینها از روی رسیدن به مقصد و مقصود انجام می‌شد.

افراد مختلف بودند و کاملاً تذبذب در افراد، گیجی و گنگی در افراد مشخص بود. آنهایی که هنوز مطلب دستشان نیامده است کاملاً ابهام در چهره‌شان پیدا بود، گنگی در چهره‌شان پیدا بود، گیجی پیدا بود.

بعضی‌ها هم که خلاصه به یک نوایی رسیدند و بله... بتازانیم و... در بین اینها بعضی‌ها را من می‌دیدم که نه! تکان نخوردند! فرق نکرده! تکان نخوردند.

خلاصه آن روز اولی که اتفاق افتاده بود که من از بیمارستان برگشته بودم، من ایستاده بودم دم در که شخصی از دوستان آمد - خدا رحمتش کند - یواش در گوش من گفت: آن چیزی را که تا به حال به تو می‌گفتم، الان وقتش رسیده است.

یعنی آن - یک چیزهایی گفته بود - گفت الان رسیده. گفتم: بله! می‌دانم و خودم اطلاع دارم! و بالاخره علی‌کلّ حال این قضایا برای همه هست. آدم باید مواظب باشد، و متوجه باشد که آن مبانی را که برای خودش به عنوان اصل اولی در روش و در منش و در تفکر اتخاذ می‌کند، در آن مبانی خللی به وجود نیاید. مبانی، مبانی محکم باشد، متقن باشد، بعد هم انشاءالله خدا دستگیری می‌کند. ولی اگر آمیخته با احساسات و شعار و تخیلات و توهمات بشود یکجا او را زمین گیر می‌کند و بر زمین می‌گذاردش و یکجا حسابش را می‌رسد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد